

سلسله مباحث خودشناسی

دوره ۱۹

محبت الاسلام حاج آقا نوروزی

۱۳۸۴

جلسه ۶ - دوره ۱۹ خودشناسی

اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين المعصومين سيما بقيه الله في الارضين و لعنت الله على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم الدين، اللهم ارنا الحق حق حتى ناتبه و ارنا الباطل باطل حتى ناجتنبه و اجعلنا من الذين عرفوا انفسهم

موجودی هستیم، چه هستیم و نهایتاً مقصد ما کجاست. سعادت و شقاوت ما در مباحث خودشناسی تکلیف‌اش روشن می‌شود و وضع‌اش معلوم می‌شود. اگر ما موجودی دنیایی بودیم بهشت ما همین دنیا است. حیات طیبه ما همین دنیا می‌شود. اما اگر که ما موجود مادی و دنیایی نبودیم. حساب عوض می‌شود و برنامه به طور کلی تغییر می‌کند. یعنی می‌فهمیم که این زندگی مادی دنیایی زندگی خود ما نیست. این زندگی، زندگی حیوانیت ماست. مرکب ماست. بدن ماست. شکم ماست و این خلیل مهم است. مهم ترین چیز در زندگی انسان مسئله سرنوشت اش است. گاهی اگر بخواهند بگویند فلان چیز خیلی مهم است سرنوشت ساز است. خوب این خود سرنوشت اصلاً و نهایتاً قرار است که به کجا برویم؟ مقصد ما کجاست؟ چه موجودی هستیم. تا بفهمیم که راه چیست. وظیفه چیست، مسیر از کدام طرف است. یکی دیگر از مشکلاتی که بر سر راه خودشناسی ما هست. باتوجه به اینکه هریک از ما خودمان را می‌شناسیم. خودشناسی یعنی خودشناسی. نه دیگرشناسی. دیگر شناسی مشکل است. باید برویم بررسی کنیم زحمت بکشیم. وقت صرف کنیم و در زندگی دیگران تجسس کنیم ببینیم اینها چه جور آدمی هستند. اما خودشناسی که یعنی خود دیگر. این آسان است خودتی. پس چرا انقدر سخت شده؟ پس چرا انقدر دشوار است؟ چرا انقدر که به فکر دیگرشناسی هستیم به فکر خودشناسی نیستیم؟ یکی از مشکل‌ها این است که ما خیال می‌کنیم که خودمان را می‌شناسیم فلذا دنبال خودشناسی نمی‌رویم. می‌گوییم معلوم است دیگر ما کی هستیم. از قیافه ام سؤال کنی. جلوی آینه که می‌ایستم بهت می‌گویم که قیافه‌ام چطور است. از وزن ام سؤال کنی وزن‌ام مثلاً شصت و چند کیلو و ... از سوادم بررسی دیپلم، فوق دیپلم، لیسانس. از مقدار فضایی که اشغال می‌کنم اگر سؤال کنی می‌گویم چارشانه ام، لاغرم، قطورم، ظریف ام، باریک ام، درشت ام. از قدم سؤال کنی بیان می‌کنم. انسانی که اینجور این اعتقاد را راجع به خودش دارد. با این ما می‌خواهیم بگوییم که حالا به فکر خودت باش. هرچی بگوییم به فکر خودت باش این می‌گوید خوب باید خوب بخورم، خوب بخوابم، خوب زندگی کنم. خوب زندگی کردن در نظر او می‌شود همین خوب خوردن و خوب خوابیدن. چون خودش را این می‌بیند. احتمال این هم که غیر از این باشد نمی‌دهد. که نکنه من این نیستم. مشکل اصلی ما این است که خودمان با متعلقات خودمان خلط شدیم. آیا هیچ کسی خودش را با متعلقات خودش خلط می‌کند؟ هیچ انسان فهمیده‌ای، دانایی، عاقلی خودش را با حیواناتش با مرکب اش خلط می‌کند؟ هیچ کسی شده مثلاً گاهی خودش را با وسیله نقلیه‌ای که دارد خلط کند. به ماشینی دارد، پیکانی دارد. به جای اینکه به خودش برسد پیکانش برسد. به پیکان اش که بنزین زد دیگر بگوید غذا لازم نیست بخورم خودش را با پیکان اش خلط نمی‌کند. می‌گوید خوب آن پیکان یه چیز من هم خودم یه چیز دیگر. آن غیر از من است. من سوار بر او می‌شوم. یعنی متعلقات ما چیزهایی که به ما تعلق دارد گاهی از ما جداست. غیر ما هست اما از ما هم جداست. راحت می‌توانیم تفکیک اش کنیم. می‌گوییم خوب این ماشین من است، این هم خودش. این لباس من، این هم خود من. گاهی ماشین ات کنار، شما هم کناری. سوار ماشین نیستی خوب راحت می‌شود جدا کرد اینها را از هم. گاهی لباس را درآوردی این لباس تنت نیست خوب می‌توانی تشخیص بدهی و تفکیک کنی بینی خودت و لباس‌ات با اینکه لباس‌ات هم مال شماست. متعلق به شماست. بین خودت و پدرت و مادرت و فرزندان و همسرت و نزدیکان ات و خانه ات و هر چیزی که متعلق به شماست راحت جدا می‌کنی چرا؟ توی خارج می‌بینی که اینها از هم جدا شدن. مشکل همه‌اش اینجاست که یک متعلقاتی داریم ما که متعلق به ماست ولی خود ما نیست‌ها. حقیقت ما نیست. اما وصل به ماست. از وقتی متولد شدی این دست همراه شما بوده. این چشم بوده، این اعضاء و جوارح را داشتی، پا داشتی، مشکل اینجاست. رابطه‌ای که دست شما با شما دارد، با رابطه‌ای که ماشین شما با شما دارد، رابطه‌ای که پای شما با شما دارد، با رابطه‌ای که وسایل نقلیه دیگر دارد این یک مقدار فرق می‌کند. اینها متصل به شما هستند. آن متصل به شما نیست. جدای از شماست. این که خودشناسی یک مقدار مشکل می‌شود به خاطر این است که ما خلط می‌کنیم بین اینها، اگر چیزی متعلق به ما بود و وصل به ما بود خودمان حساب می‌کنیم، می‌گوییم خودم. بله اگر وصل به ما نبود راحت می‌توانیم جدا کنیم. بین خودمان و او. تفکیک می‌کنیم. گرچه خیلی‌ها هستند که حتی بین خودشان و آن متعلقات خارج از خودشان هم تفکیک نمی‌کنند. یعنی شخصیت اینها آن اساس و پایه و آن بنیان وجودی خود اینها بر پایه و اساس خارج از خودشان است. گاهی شما شکم‌ات را خودت حساب می‌کنی. گاهی نه وسایل نقلیه‌ای که داری. به ماشین‌ات اینقدر علاقه داری. به موتوری که خریدی، اینقدر علاقه داری که اگر این موتور کوچکترین خسارتی بهش وارد بشه، مثل اینکه به خودت وارد شده. چنان غصه دار و غمگین می‌شوی چنان ناراحت می‌شوی. اگر این ماشین را یک کسی سوار بشود درش را محکم

ببندد این صدای در چنان توی سر شما می خورد، مثل اینکه در خودت را محکم زدن بهم. با اینکه این شما نیستی که این در ماشین ات بود. حالا ما خیلی دیگه وارد نشویم که خیلی دیگه تنزل کنیم بگویم انسان انقدر ظلوم است. انقدر جهول است که کارش به اینجا می رسد. که واقعاً همین حیواناتی که در خارج هستند که حالا تبدیل شدند به آهن آلات و ماشین آلات و انسان اینها قبلاً اینها نبودند دیگه الاغ بوده. اسب بوده، اینها را با خودش یکی می کند. اینها باز به چیزی هستند تو خارج به چیز دیدنی، مشت پر کنی. تو دست میاد. می شود نشان اش بدهی. باز آدم به اینها دل ببندد می گویم این دیدنی است. گاهی ما شخصیت مان بر پایه حرف استوار می شود. نه گاهی همیشه شخصیت ما براساس حرف است. یعنی بستگی دارد چه حرفی به ما بزنند. به حرف خیلی شارژ کننده ای بزنند چون می گیریم. به حرف سردی بزنند سرد می شویم. اگر از ما تعریف کنند باریک الله بگویند، کیف می کنیم، می شود بهشت. ببینید بهشت ما کجاست، چقدر از آن واقعیت و حقیقت خودمان فاصله گرفتیم. اینکه می گویم ما حیوان بلفعل هستیم برای کسی که حیوان بلفعل است خیلی مشکل است که این حقیقت انسانی خودش را پیدا بکند. فلذا انه كان ظلوماً جهولاً. (خیلی ظلم می کند به خودش) خوشایند و ناخوشایند خودش را بر پایه حرف مردم. تا مردم چی بگویند، تعریف کنند، تکذیب کنند، ملامت کنند، مردم هم چند دسته اند. بعضی هایشان سرشان به تنشان می آرزد. گاهی ما خوشایند و بد؟؟ مان وصل به حرف کسانی که اصلاً سرشان به تنشان نمی آرزد. معمولاً هم کسانی که سرشان به تنشان نمی آرزد حرف چرت و پرت می زنند. پرت و پلا می گویند و حرف های سرد می زنند و آدم را تحت تأثیر قرار می دهند. یعنی شیطانی عمل می کنند. نمی آرزد سرشان به تنشان. این انسان. مشکل اینجاست. اینکه ما موفق به خودشناسی نمی شویم این که ما سخت است خودمان را بشناسیم. دیگر خودمان ایم دیگر. هرکسی خودش را که دیگر باشد بشناسد. به خاطر این که متعلقات ما با خود ما خلط می شود. ما باید اینجا تفکیک کنیم. باید این هنر را پیدا بکنیم. بین خودمان و متعلقات مان تفکیک کنیم. به شما عرض کنم که با مراجعه به خود می توانیم این معنا را پیدا بکنیم که خود ما این نیستیم یک قسمت از این را در جلسات گذشته عرض کردیم. قسمت های دیگر را هم عرض می کنیم. که اگر خواستید تفکیک کنید بین خودتان و متعلقات خودتان که بفهمید که این الآن خودم یا خودم نیستم. متعلق به مال من است. یکی از نشانه هایش این است که آنچه را که مربوط به خودت است و خودتی قابل ادراک وجدانی است. تمام آنچه را که مربوط به خودت است. قابل ادراک وجدانی است. اما آنچه را که مربوط به متعلقات شماست اینها ادراک اش به واسطه مفاهیم نه به واسطه وجدان یافتن است. البته در متعلقات معنوی فرق می کند. اما اقل اش این است که در متعلقات مادی ما این را می توانیم به عنوان یک میزان و مقدار و کمک قرار بدهیم. اگر شما خواستی که نسبت به لباس ات علم پیدا کنی، اطلاعات پیدا بکنی، باید چه کار کنی؟ باید به خودت مراجعه کنی؟ نه باید وجدان اش کنی؟ باید بیایی؟ نه. باید نگاه کنی. چشمات را باز کنی. این لباس و نگاه کنی. رنگ اش را ببینی، دست بزنی، با دستت لمس اش کنی. جنس اش را بررسی کنی. خوب این خود شماست، این و با وجدان می یابیم. که هر انسانی خودش، خودش را می یابد. دیگر لازم نیست خودش، خودش را ببیند. بشنود، لمس کند، خودش است دیگر. اگر غیر خودش باشد باید چشم باز کند ببیند، دست بزند بفهمد. بچشد، به مقدار بگذارد دهانش ببیند این مزه اش چه جوری است. اما خودش که دیگر خودش را می یابد. بنابراین چشم اش هم که ببندد گوشش هم که نشنود، شامه هم که کار نکند، چشایی اش کار نکند، در عین حال باز هم می فهمد، می یابد. آنچه را که منهای این جوابش می یابی اینها می تواند متعلقات شما نباشد. تازه می تواند. هنوز به تفکیک بین آنها هم نرسیدیم. متعلقات شما نباشد. یعنی متعلقات ما آنها می باشد که مادی قطعاً توسط مفاهیم یعنی چشم می بیند، عکس برمی دارد، این عکس تبدیل به مفهوم می شود در ذهن ما، ما به واسطه این مفهوم علم پیدا می کنیم به خارج، به غیر خودمان. حالا اگر به چیزی جزء متعلقات ماست ولی خود ما نیست، مثلاً قلب ما. ممکن است ما شک کنیم. نکند ما قلب مان هستیم هی میگی من من می یابم خودم را. آن قلبم است. شما اگر قلبات را بخواهی بهش علم پیدا کنی چه جوری علم پیدا می کنی؟ اگر که شما ندیده باشی به قلب و می تونی بگی چه جوری است؟ اگر خبر نداده باشی بهت توسط گوش ات که اصلاً می دانی که قلب داری؟ کارش چیه؟ نقش اش چیه؟ به چیز مادی. بشکافند سینه را قلب را دربیورند بگویند این است. ببینی. دیدن می خواهد. اینجور نیست که چشمات را ببندی بگویی خودم فکر می کنم. می فهمم قلبم را نه اینجور نیست. فهمیدنی نیست، یافتنی نیست. پس شما قلب نیستی. پس این قلب چیست؟ این قلب متعلق به شماست. مال شماست. در اختیار شماست. این به وسیله ایست به ابزار ایست دست شما، شاید خود ما مغز ما باشیم. یا مغز ما باشه مثلاً. آن هم همین است مغزت را شما می یابی؟ نمی یابی. اگر که کشف نکرده بودند. اگر که کالبد شکافی نکرده بودند و مغز انسان را بیرون نکشیده بودند انسان اصلاً نمی فهمید توی این کله اش مغز است یا گچ. نمی فهمید این تو چی هست. یافتنی نیست. هرچی هم هی به خودش مراجعه کند. فلذا علم تجربی می گویم این ها با علم تجربی به دست می آید. علوم تجربی یک سری علوم مراجعه

وجدانی نیست. اینها می‌گویند ما باید زیر چاقوی جراحی باز بکنیم تحلیل‌اش کنیم، معلوم بشود این حساب‌اش چیست. آیا دل و روده ماست؟ دل و روده ما هم همین است. حالا تمام اعضاء جوارح مادیات را همه را همین جور حساب بکن. اینها تمام‌اش متعلق به شماست. خود شما نیست. این طریقی که عرض کردیم خودش متشکل از ۲ بیان بود:

– که این دو بیان این است که ما خودمان را وجدان می‌کنیم، اما متعلقات خودمان را به واسطه مفاهیم درک می‌کنیم. ولی خودمان را واسطه لازم نداره برای درک کردن و علم پیدا کردن. این یک بیان. بیان دیگر این است که حواس را ما واسطه قرار بدهیم که بدون حواس ما خودمان را می‌شناسیم. این غیر از بیان قبلی. حالا این و بعداً رویش فکر کنید و بحث بکنید بتوانید تفکیک‌اش کنید. بدون حواس نمی‌توانیم متعلقات مادی خودمان را ازش باخبر بشویم. این دو تاست. که حالا ما این را یکی حساب کردیم و یکی گرفتیم.

– بیان دوم، طریق دوم، این است که فعالیت متعلقات ما در اختیار ما نیست. در حال ما خودما که خود ما هستیم در اختیار خودمان باید باشیم دیگر، دیگر وقتی خودش است. خودش است دیگر. اختیار دیگران دست من نیست اما اختیار خودم که دست خودم است. اگر دیدن که قلبات کار می‌کند در اختیار شما نیست. بگویی کار کن. بگویی کار نکن. آن کار خودش را انجام می‌دهد. مغزت کار می‌کند در اختیار شما نیست بگویی کار کن، بگویی کار نکن. کاری به شما ندارد. دقیقاً مثل اینکه دیگران، اشیاء دیگر، چیزهای دیگر که خارج از وجود شماست دارند واسه خودشان کار می‌کنند. اختیارشان دست شما نیست. تام‌الاختیار نیستی. نه تام‌الاختیار نیستی بلکه اصلاً به هیچ وجه در اختیار شما نیست. آنجایی که هیچ در اختیار شما نیست. قطعاً اصلاً شما نیستی. خارج از شماست. متعلق به شماست. گوش شما صداها را می‌شنود چه بخواهی چه نخواهی. چشم شما می‌بیند چه بخواهی چه نخواهی. پس اینها نیستی. شما اینها نیستی.

اولیاء خدا حساب‌شان فرق می‌کند اولیاء خدا وقتی به آنجا رسیدند که فهمیدند این مرکب است، این متعلق به خودشان است. یعنی خودشان نیست. یعنی آنجایی که قلب شما دارد کار می‌کند. شما هم هیچ تسلطی رویش ندار. قطعاً شما نیستی. خود شما قطعاً این نیستی. نمی‌خواهیم به قانون کلی و همه فراگیر ارائه کنیم. تو این قسمت‌اش آنجایی که قطعاً در اختیار شما نیست خوب مسلماً متعلق به شماست. این‌اش مسلم است. حالا اونجایی که گاهی در اختیار شماست، گاهی در اختیار شما نیست. این را دیگر باید با به بیان دیگر درست‌اش کنیم. گاهی چند تا دلیل در یک مورد می‌شود اقامه شود. مثلاً قلب ما. ما اطلاع از قلب ما نداریم. اختیار قلب ما هم نداریم. خوب این دو تا شد، از دو راه توانستیم بفهمیم که این خوب ما نیستیم. در مورد دست و در مورد پا. می‌گوییم از یک طریق می‌توانیم این را بفهمیم. ولی در عین حال همین جاها هم باز راه‌های دیگری خودتان هم که توجه کنید می‌توانید پیدا کنید. عمده مسئله این است ما اینجا دلایلی که ارائه می‌کنیم دلائل ارشادی و اشاره‌ای است. در حقیقت با اینها ما می‌خواهیم تنبه و تذکر ایجاد بکنیم که شما فی‌الحججه مراجعه‌ای به خودت بکنی. خودت را پیدا بکنی وقتی خودت را پیدا کردی. حالا آنچه را غیر خودت است به چه دلیل خودت نیست؟ اینها دیگر بحث است، حرف است دیگر همه‌اش. این بیاناتی که ما داریم می‌کنیم اینا همه‌اش حرف است. حرف که نمی‌شود خودشناسی که اینها بهش می‌گوییم علم خودشناسی. حرف خودشناسی. منتهی حرف‌ها با همدیگر فرق می‌کند. بعضی حرف‌ها علمی. بعضی حرف‌ها کیلویی است. تو خود حرف‌ها با هم تفاوت وجود دارد. این حرف‌ها مهم نیست. فهم این است که این حرف‌ها می‌خواهد چه کار کند؟ می‌خواهد شما را به آن حقایق برساند. با مجموعه‌ای این بحث‌ها این حرف‌ها این علم‌ها ما می‌خواهیم به یک معلومی برسیم و آن هم کشف خودمان است. خودت را که کشف کردی در اینکه می‌بایی و می‌فهمی که خودت چی هستی و غیر خودت چی‌ها هستند. اما چه جور می‌فهمی؟ به چه دلیل؟ به چه بیان؟ اگر بخوای برای دیگران بیان کنی چه جوری بیان می‌کنی؟ آنهایش دیگر مهم نیست. توی این مرحله دیگر مهم نیست. تو مرحله خودشناسی. در مرحله انتقال آنها دیگر مهم می‌شود. یعنی بحث منطقی که حالا بگوییم این لفظ اینجایش ایراد دارد، آنجایش ایراد دارد. اینجایش اشکال دارد. از این اشکال‌ها خیلی می‌شود نشست و بحث کرد. محتوی را باید دقت کرد که هدف چیست. این انگشت دارد اشاره می‌کند به کجا، دیگر به انگشت نگاه نکن خیلی. آن مشارالیه‌اش را در نظر بگیر. خیلی از ما فکر می‌کنیم می‌گوییم که این فرزند من است، بچه من است. وقتی می‌گوییم فرزند من است، بچه من است، مثل اینکه جزئی از خود من است. این دست من است، مثل اینکه جزئی از خود من است. این پای من است. مثل اینکه جزئی از خود من است. این غلط است. اینجاست که می‌گوییم ما تذکر فقط می‌دهیم. تنبه می‌دهیم. «فذكر انما انت مذکر» به مراجعه کند آن مادری که فرزندی را حامله شده. به مراجعه کند به خودش، ببیند اصلاً می‌داند این فرزند دختر است یا پسر. نمی‌داند. اگر او این بچه را درست کرده. اگر این جزء خودش است. این چه جور جهلی است که ما داریم به آنچه که مربوط به خود ماست؟ مال خود ماست؟ یعنی خود ما هستیم. از اجزاء ماست. پس این اجزای ما نیست. اینها نهایتاً از اجزای مرکب ماست. از اجزاء متعلقات ماست. جزء مرتبط با ماست. مال ماست. مثل پولی می‌داند که توی جیب شماست. امروز توی جیب شماست، فردا تو جیب یکی دیگر است. اینها تنبه است. توجه. که حتی مادر نمی‌داند این بچه‌ای که در رحم‌اش است چه جوری است. دختر است

یا پسر. چه رنگی، موهایش چه جوری است، قدش چقدر است، هیچی اش را نمی داند. اگر بخواهد علم و اطلاعات پیدا کند باید توسط دیگران پیدا کند. سونوگرافی می کنند، در خودشناسی دیگران نمی توانند. دیگران می توانند شما را تنبه کنند متذکر کنند. خودتی که باید نهایتاً خودت را پیدا کنی. می یابیم که من و خود ما مردمی و فانی نیست. از اینجا باز می توانیم تفکیک کنیم. بین خودمان و هر چیزی که فانی است. این دیگر خیلی عمومیت دارد. هر چیزی که فانی است شما نیستی. حقیقت جان شما نیست. چرا؟ چون شما باقی هستی. شما فنا نداری. میایی در وجدان خودت. به خودت که مراجعه کنی می بینی که از فنا از مرگ همینی که اسم اش را می گذاریم مرگ بیداری. دوست نداری. دوست نداری بمیری. از مرگ فرار می کنی. همه اینجوری هستند. بلا استثناء. مرگ را بد می دانیم. این چه دلیل می شود برای اینکه ما می یابیم ماندنی هستیم، فنا نداریم. ما وقتی به خودمان مراجعه می کنیم می بینیم که ماندنی هستیم. ما خودمان باورمان این است که می مانیم. باورمان این نیست که می رویم نابود می شویم. در حالیکه می بینیم دست ما از بین می رود بدن مان فرسوده می شود. متعلقات به ما از بین می رود، تمام دنیا از بین می رود. مغز ما متلاشی می شود. قلب ما فرسوده می شود از بین می رود. همین جور یکی یکی. هرچی دیگر شما حساب کنی می بینی که کل شیء حاکم. همه چیز در حال فنا و نابودی است. از اینجا می فهمیم که عجب تا الان که فکر می کردیم من این ام. این ام، این ام، اینا همه رفت. از من جدا شد. من ماندم و حوض ام. علی ماند و حوض اش. خودش ماند و عمل اش. خودش ماند و کمالات اش. هیچی دیگر نماند. از کجا می فهمیم که ما ماندنی هستیم. از اینجا که وقتی در مورد مرگ نگاه می کنیم می بینیم مردم همه در مورد مرگ حتی خودمان از مرگ بدمان می آید. بیزاریم. متنفریم گریزان ایم. چرا؟ چرا از مرگ گریزان ایم؟ اگر ما وجداناً مرگ را فنا می یابیم می دانیم فطرتاً همه حقایق در درون جان ماست. در فطرت ما هست. به خودت مراجعه کن. اگر مرگ را فنا و نابودی می یابی که نیست می شوی. خودت نیست می شوی. ناراحتی ندارد، ترس ندارد، خیلی از مرگ می ترسند. خیلی از مرگ بدشان می آید. فرار ندارد از مرگ. پس چرا فرار می کنی؟ پس چرا همه فرار می کنند؟ پس چرا همه بدشان می آید؟ ممکن است بگویند مرگ را با فنا بدانیم از فنا بدمان می آید. طبیعی ست همه باید همین جور باشند. انسان از فنا و نابودی بدش می آید. باید بدش بیاید. می گوئیم نه. شما دقیقاً تفکیک کن در ذهن ات فقط اینجور حساب کن که فنا و نابودی و هیچ. هیچ جای بد آمدن ندارد. چرا؟ چون دو حالت داری. یا شما تو دنیا که هستی در دنیا داری رنج میبری. از دنیا خوشتر نمی آید. بلفعل ها نه بلقوه. نه اینکه به باطن ات مراجعه کن. بلفعل اصلاً داری رنج میبری از دنیا، دنیا واست جای خوشی نشد. آب خوشی از گلویت پائین نرفت. اگر اینجوری که خوب می گویی ما اگر نیست که بشویم. مرگ از نیستی باشد هم رنج و هم خودم با هم نیست می شویم. تمام شد خوب خلاص می شویم دیگر، اینکه ناراحتی ندارد. یا شما در دنیا متنعمی و لذت میبری و کیف می کنی و صفا می کنی و دنیا جای خوبی است. مرگ اگر فنا باشد یعنی شما در باطن جانت خودت را باقی ندانی فانی بدانی. بگویی می میرم تموم می شود. اگر اینجوری بدانی لذت هایی که داری تموم می شود. بعلاوه اینکه خودت هم تمام می شوی. خوب وقتی من خودم تمام می شوم نیستم لذت هایی که دارم هم خوب نباشد، باشد. دیگر به در نمی خورد. می خواهم چکار، خودت هم نیستی. هیچ ناراحتی ندارد، هیچ ترس ندارد، هیچ فرار ندارد، تا هستی لذت میبری. وقتی هم نیستی که حالا نیستی چه لذت ببری چه نبری. سر اینکه می بینیم ما از مرگ بدمان می آید چون خودمان را ماندنی می بینیم. می گوییم من هستم و این لذت ها دیگر نیست. حالا چکار کنم؟ حالا چه کار کنم؟ من هستم این نعمت هایی که اینجا در اختیار بود دیگر نیست. تو دنیا دست داشتیم با دستم کار می کردم، دهان داشتم غذا می خوردم، شکم داشتم، شهوت داشتم، لذت می بردم، باغ داشتم، خونه داشتم، زندگی داشتم، پول داشتم، زن داشتم، بچه داشتم، امکانات داشتم، موقعیت داشتم، مرگ را تصور می کنی می بینی همه اینها ازت گرفته می شود. ازت گرفته می شود یعنی چه؟ یعنی تو هستی اینها نیستن. اگه تو هم نباشی اینها هم نباشند خوب ناراحتی ندارد، بدی ندارد، فرار ندارد، برای چه فرار کنیم؟ تا هستیم که هستیم، نیستیم، نمی گوییم اشتیاق هم داریم. نه اشتیاق داری. نه بیزاری، فرق نمی کند اصلاً، تا هستی لذت میبری. وقتی هم که نیستی، نیستی که بخواهی لذت ببری، نبری. مهم نیست. پس فنا و عدم و نابودی. اینکه ناراحتی ندارد، اینکه می بینی وجداناً و فطرتاً همه انسان ها دارند تلاش می کنند که نمیرند. شما فکر می کنید همه مردم به خاطر اینکه وظیفه شرعی شان است غذا می خورند، به خاطر اینکه تکلیف شرعی دارند، دکتر بروند دعوا و درمان. این کارها را می کنند. نه همه دارند از مرگ فرار می کنند. همه می خواهند مرگ را عقب بیاورند. تا می توانند عقب بیاورند. به محض اینکه یه خبری می رسد که یک دارویی مثلاً کشف شده که این دارو می تواند عمر انسان را طولانی کند همه گوش ها تیز می شود. صبر کن ببینیم چی میگه اخبار. اخبار داره خبر خوبی می گه. به محض اینکه اعلام می کنند که اگر فلان غذا را بخوری مثلاً عمر استخوانت طولانی می شود. از پوکی استخوان، صبر کن ببینیم چه می گوید، همه این خوب چیزی ست. از این به بعد این را بخریم بیاوریم بخوریم. همه همین جوری هستند، چرا؟ چون مرگ را نابودی نمی بینیم نمی یابیم. بحث اینه. یه موقع فقط تو مرحله ذهن ماست. کاری با آن نداریم، آن بررسی کردن اش مهم نیست. مهم از مرحله ذهن عبور کردن و به جان و فطرت و حقیقت خودت رسیدن است. این ذهن هم می رود. ذهن هم نمی ماند. آنی که می رود زیر خاک همه اینها رفته. ذهن تو، فکر تو، مغز تو، سلول های مغز تو، قلب تو همه اش می رود. در عین حال خودت را می یابی که تو نمی روی. تو ماندنی هستی، تو موجود باقی هستی. بعد می گویی حالا چکار کنم؟ حالا

چکار کنم؟ دست خالی دست خالی. دیگر دست هم نداری که بگویی دست خالی یا غیر خالی، خودت خالی می‌مانی، خودت و ... آنوقت اینجا باید فکر کنی، که من حالا باید چکار کنم که خودم اضافه بشوم، خودم بزرگ شوم، نه فقط بدنم رشد کند، ما همه زحمت‌مان تلاش‌مان، اینه که بدنمان رشد کند. بچه ایم بزرگ شویم. بدنمان بچه است باید بزرگ شود. اما خودت چی؟ اینها بزرگ که شد، یعنی دارد می‌میرد، دارد پیر می‌شود، بزرگ شدن اینها یعنی به مرگ نزدیک شدن اینها، بزرگ شدن انسان یعنی لذت بیشتر بردن، چون مردنی که نیستی، جاویدان هستی، خوب حالا شما هستی و ببینیم چی با خودت آوردی، چقدر بزرگ شدی، بچه ماندی، بالغ شدی، یا نه رسیده شدی، جا افتادی، رشد کردی، فلذا گفتن یه کسی رفت تو یه شهری، تو یه روستایی، وقتی وارد شد از قبرستان‌اش وارد شد معمولاً قبرستان‌ها را اواخر شهر یا روستاها می‌گذاشتند، وسط نمی‌گذاشتند، این قبرها را نگاه کرد، روی قبرها را خواند و دید همه اینهایی که اینجا دفن شدند همه سن و سال‌ها کم بوده، یه ساله، دو ساله، سه ساله، پنج ماهه، شش ماهه. بعضی قبرها یه روزه، دو روزه، یه ساعت، دو ساعت، هرچی گشت ببیند اینها توش پیرمرد هم داشته هیچی پیدا نکرد. خیلی تعجب کرد و رفت وارد شهر شد دید که عجب اینها خیلی آدمهای سن و سال دارند. بالغ دارند، عاقل مرد دارند، پیرمرد دارند. به یکی از این پیرمردها که رسید گفت من این سؤالی برایم پیدا شده، شماها سن هاتون همه بالاست. پس چطور هرچی می‌میرند بچه سال می‌میرند، گفته بود ما اینجا برنامه‌مان اینه که به سنی را که می‌نویسیم روی قبرها سنگ قبرها، براساس سن واقعی خودشان می‌نویسیم. نه بدنشان. بعضی‌ها مثلاً فرض بکنید عمرشان پنج ماه بوده، به اندازه پنج ماه رشد کرده، ولو این هشتاد سال عمر کرده‌ها. هشتاد سال عمر کرده، ما می‌نویسیم پنج ماهه. این پنج ماهه رفت. بعضی‌ها مثلاً چند ساعت، چند ساعت بیشتر این اصلاً متوجه نشده و متنبه نشده و به خود نیامده و روی خودش کار نکرده، دیگر خیلی کار کردند، مثلاً دو سال سه سال، غالباً ماها همین جوریم. نصف عمرمان توی توالی می‌گذره، نصف‌اش هم خوابیم، نصف‌اش هم که بچه‌ایم. همین جور وقتی حساب می‌کنیم می‌بینیم اصلاً چیزی اش نمی‌ماند. خواب اش و یه مقدارش هم که داریم بازی می‌کنیم. یه مقدارش هم که داریم چه و فالن و اینها. اگر واقعاً زندگی ما این بخواد باشد و اوایلا. همه‌مان بچه ایم. اصلاً بزرگ نشدیم. رشد نکردیم. همه مشکل اینجاست که اگر بگویند چند کیلویی می‌روی روی باسکول و ایمیستی. در حالیکه این باسکول وزن بدنش را نشان می‌دهد. خودت این نیستی، بگویند چند سالته، گردش زمین به دور خورشید را بیان می‌کنی. آن که ربطی به شما ندارد که، آن گردش زمین به دور خودش و خورشید. و هی هر روز یه چیزهای جدیدی کشف می‌کنند. این حرکت زمین و زمان است. شما نیستی. شما چند سالته؟ خودت چند کیلو وزن داری؟ چقدر خودت قیمت داری؟ خودت ارزشت چقدر است؟ ارزش ما انقدر هست که با یک حرف ناراحت می‌شویم، با یک حرف خوشحال می‌شویم، یک کلمه تعریف کنند برایمان سوت بزنند انقدر کیف می‌کنیم. سوت کشید واسم. دست‌شان را اینجوری بزنن بهم انقدر کیف می‌کنیم. برای من دست زدند، چی چی دست زدن!!! حالا اگر فرض کنید که یک برخورد سردی کنند، به من سلام کنند می‌گیم سلام کردند، سلام نکنند انقدر ناراحت می‌شویم. به من سلام نکردند، اینجوری هستیم. این شخصیت ما این است، این چند سالش است؟ پنجاه سالش هم که باشد از نظر عمر گردش زمین و زمان این هنوز بچه است، هنوز رشد نکرده، بزرگ نشده، یه مراجعه به خودت بکن، یه خورده، غذا کم بشود، زیاد بشود، بهم میریزی، خلقت بهم می‌ریزد، جوش می‌آوری، داد می‌کشی، چه مرد، چه زن. اختلافات خانوادگی به خاطر چیست؟ نوعاً به خاطر بچگی، بچه هستن بزرگ نشدن، این بچگی می‌کند آن بچگی می‌کند، از بچگی هرچه بگویم کم گفتیم. بزرگی مهم است. صحبت، صحبت اعتقاد نیست. الان ما گفتیم که بحث ربطی به اعتقاد ندارد، شما توی ذهن به چی معتقدی، اصلاً صحبت ذهن را نمی‌کنیم. شما یه کسی ممکن است پیدا شود بگوید من اصلاً قیامت را قبول ندارم، حیات بعد از مرگ را قبول ندارم، ولی همان وجداناً می‌یابد در خودش که ماندنی، مردنی نیست. یعنی همان کسی که ملحد است همان کسی که معتقد به بعد از مرگ نیست. همان وقتی به وجدان‌اش مراجعه می‌کند، می‌بیند که از مرگ بدش می‌آید. بیزار است. فراری است، این فرار از مرگ ولو زبانه می‌گوید من قبول ندارم. ولو اعتقاداً توی دهانش این باور را قبول کرده می‌گوید من اینها خطا تویش دارد. اما فطرت خطا ندارد وجدانش خطا ندارد، وجدان حقیقت و واقعیت را همان گونه که هست می‌یابد. شما اگر خودت را یافتی این یافته دیگر خطا تویش ندارد، این خطا ندارد. آنجا خطا کرد بنابراین اینجاست که می‌گوییم به ذهن‌تان مراجعه نکنید، ذهن خطا می‌کند. به خودتان مراجعه کنید. به جان‌تان مراجعه کنید. بیابید. نه فکر کنید، نه به ذهن مراجعه کنید، ببینید که باورتان چی هست. باورت غلط ممکن است باشد، جهل مرکب باشد. نمی‌دانی و نمی‌دانی که نمی‌دانی. به خودت مراجعه کن منبع حقیقت خودتی، وجدانت است. فطرت است. مراجعه کن ببینی می‌یابی. می‌یابی که ماندنی هستی. تو اصلاً مردنی نیستی. مردنی نیستی. اما وقتی که نگاه می‌کنی به اعضاء و جوارح می‌بینی اینها همه‌اش رفتنی است. تمام‌اش از بین رفتنی است، فناپذیر است، یه چاقو بزنن توی قلبت، این قلب از کار می‌افتد. این قلب شمایی؟ یه ضربه بزنند توی مغزت از کار می‌افتد، این شمایی؟ چند ثانیه، دقیقه بهش اکسیژن نرسد. تموم. حداکثر سه دقیقه اکسیژن نرسد از کار می‌افتد. شمایی؟ شما نیستی. مغز از کار افتاد، قلب داره کار می‌کنه، شما اینجوری ای، یه قسمت از کار افتاده یه قسمت. شما چند قسمتی هستین؟ قابل تقسیم ای؟ من‌ات را می‌یابی. آنی که به عنوان من می‌یابی اینجوری نیست. پس اگر گفتند چند کیلویی، نگو بزار خودم را بکشم. اذهب انک جرم صغیر و فیکن و فیکن تضمن عالم الاکبر.

حضرت علی (ع) فرمودند: خیال کردی یک جرم کوچکی هستی که می‌روی روی باسکول می‌گویی من اینقدرم، در حالیکه در درون تو یک عالم و جهان بزرگی نهفته است.